

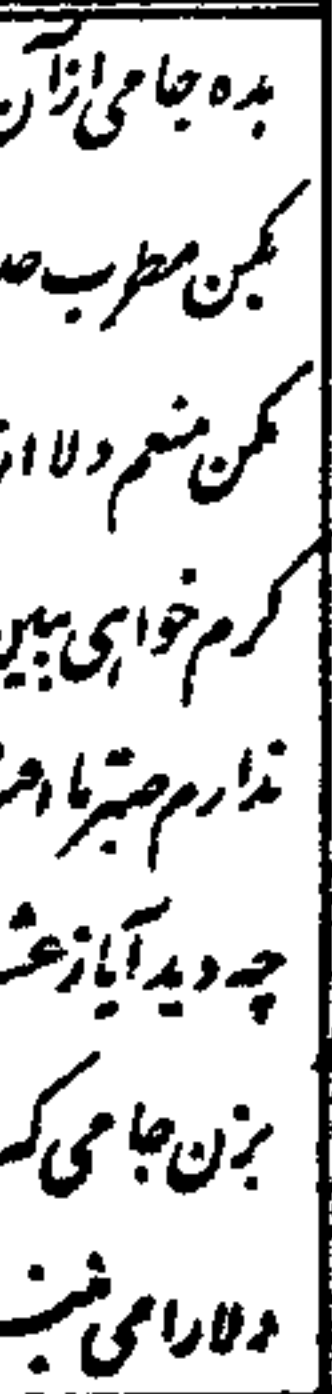




<p>ناز و چین که مشک تار کستی</p>	<p>ایخط مشکین که دلها خند از تار کستی</p>	
	<p>ایکل نازک بدن روزی بسینا بازگو</p>	
<p>که تابر چشمه جوان بر دم ہے که دلها خون کنی از ناله سنے که روی دوست می نیم جبرئے که از می شست نام حاتم ہے بدہ ساقی مر جام پیاسے کہ مجنون دل حسنین بر کندار ہے مکن چندین حکایت از جم و گے خوش لونی و شان خطہ رے</p>	<p>بدہ جامی از آن باقوتگون ہے مکن مطرب حدیث از لعل جانان مکن منعم دلا از بت پرستے گرم خواہی بہین بر دست تاشے نذارم صبر تا اختد بہن دور چه دید آیا از عشق روی یلی بزن جامی کہ دور مات اکنون دلارامی شمسیم در صفایان</p>	
	<p>ز فکر ت جلو وہ سینا سخن رتا نامت ماند در جان</p>	
<p>کہ چنین شردی بین قندول آفت جا</p>	<p>کستی کہ چو جان از تن عشاق</p>	



<p>ببین تا غنی از ششم بشانے من آنم که بختم تو اید دست برانے سختی که تو گوی غنی را که تو خوانے بشت من چون فلک پیر شد از غصه گمانے چون گویم مدهری که نه ایسی و نه آنے تا که چون ناسوی لذت این چنین ندانے نسوی آگه ازین تا برضی مات نمانے پیر گردم عم روی تو خوشا عهد جانے</p>	<p>قد بر از غنی باز بر تو سیم دل نتو گفنی تکم جو روزه من از تو سگانه غم بر داز دل و جان بخشد و شادی نمانے تا فدنک مرآت بر دل مجروح من آنے که گویم گل سروی نسوزین توین غم یکه گفنی غم او را چه نمر باشد و لذت ایکه در عرض جان فاضلی از شاه سورا بسکه نشتم و بگر سیم از ده ذوق</p>
--	---



رسم اینچهار سینا سنگ قیمت گوهر
پس ازین گر که ز لباس زین در بچکانے



<p>که ناز آید دل بریم رنگ نمانے که تار سد لب تشنگان ز باوه که ناید دست کنم مطرب سنج نوشتارست بی قتل عاشقان ر</p>	<p>کجاست باد جهانی صحبت صنے بگیر از سر خم شست و می باغ کن مکوی ناصح ازین مشوره در سر کن بصحر خست این نیت خط که غافل عشق</p>
---	--

<p>طواف کعبه کویت چه مشکل افتاد است درخت جود و سخا خشک شد چون شاخ خوشم از آنکه بحشیم چه خاک و چه دنیا بغیر کلکند و زبان منتم بدفع سود</p>	<p>کسی هیچ نیست در این نه نشانی از قدیم کجا است تابش مهری در تیره شب اگر بفریفتی آن زمانه ام در مے اگر احتیاج بقید بینی و عسلی</p>
<p>زکات حسن بسینا بخش بود لب که بادشہ عجبی مست گر کند گرمی</p>	
<p>کو چو خورشید آسمان پر نظری آنکه دید روی تو را من طرب را هیچ نستانم از میانسش بود هیچ نشانی روح زیبا و قد بکش است رستم آتش قد بخرم عقل پیش صاحب دایان نیایم کنت خوایم از دید خون دل بار</p>	<p>تا بمن تو آوردی پسر کی کند التفات بردگی گر دهد نخل دوستی بر گر بنویش در میان کی بار بر روی اگر بود مژ گر بلویم ز شوق محنت دل من بر دو گوشه خجری تا نار دست کرم کبر</p>

<p>بجز از شد گفت زینیا چون لسانت نمد او م...</p>	<p>بجز از شد گفت زینیا چون لسانت نمد او م...</p>	<p>بجز از شد گفت زینیا چون لسانت نمد او م...</p>
--	--	--

<p>خطش بر رخ جواغیر کگل نقاشی اگر شب انید قمرین آفتاب اگر خود درم شام و افزایا نظن چهره کلون چون یو فرور ندان از ایران گز چویدل نوا که گوید اینچین ز تاثیر سر عرق بر باه زوئس پن بر گل کلا ز نو جام مابده قرص خون رشده</p>	<p>جانش بر زرقه چو بر سر و افتاب بین بسین موش حجاب لایه رمانی مشت از چین زلف خیل مریه رخش ازین سنگین چو زهره سواد پرسد حال درویشا نگردد قشنگ رغبت بخیر از دانش عقل و دل ز غم خورد چون بگلون زبان مین ز غم بیاد مجلس دردی گشان عشق تابینی</p>
--	--

<p>چه جای آهوی صحرای شیرین چوینیا ایسرنگ از آن دو چشم نخواست</p>	<p>دل</p>
--	-----------

<p>غم بر عراب ابروی و مرآت هر که ندید است رنگ از سر است</p>	<p>ای رخت از روشنی چو قبل زرد بجز از خون شتکان غم دوست</p>
---	--

ماده گزنده سینود مسیحا	لعل نکر خنده تو از چه مرگشت
بر زلف تازان شبی که زدم دست	بوی عبیرم هنوز میوزد از مرگشت
تا خشم سرخشت گور و خشم	می نکتد عشق روی یار فرگشت
تا که ز طوفان غم چون موج بر آیم	بیر باغ غمی چو آتش زرد گشت

بنت عجب گر شکست پست تو سنا	بار غم دست چون ز شکست
----------------------------	-----------------------

یاری چو تو ای شوخ دل آزار نباش	گر هست چنین دلبر و عیار نباش
اند طیب نقطه موهوم و دانت	کس نیست که گزشت چو پر کار نباش
غم گر غم روی تو بود هیچ غمی نیست	باری که تو بز دل بخی یار نباش
کفتم که ز خفت سخن خند بگویم	بیشکم کی محرم اسرار نباش
از در دل ما شب بچران خبر نیست	هر دیده که از عشق تو بیدار نباش
دل برده با آن تب عاشق کش گشت	گر جان طلبد موقف انکار نباش
اتس ز غم از آه سحر سحر من میرا	پایش حال تو پدیدار نباش
گر چه همه را نوبت کل سل تماشا	باروی تو ما را سر گلزار نباش



داند همه کس غنچه بی خار نباشد	با عشق دمانت چه غم از سر ز خلق
هم چون لب لعل تو شکر بار نباشد	فی کرد جهان با شیرین کند از شد
تا گوشش کس اندر پس دیوار نباشد	از آن تب شیرین وین استه سخن کو
وصل تو مرا بخرید دشوار نباشد	اقبال اگر مایه دجنت مراد

سینا اگر تبتش در دل مجروح	بهر اصل نظر حاجت گفتار نباشد
---------------------------	------------------------------



ترجیبات

تا مگر ترکم زباده دمانع	نوبت کل و می شدم دمانع
چمن از لاله برگرفته ایامع	دیدم از لاله غنچه مایه زود
از گل و یاسمن گرفته سرامع	باد از هر طرف بصید تعیل
برگ نیرین در او دیده درامع	شاخ سر سبز چون پسته
دا و مان از غم زمانه فرامع	بوی گلزار غنچه بیل
همچو دلیلی عاقبتان درامع	بگر لاله از نوای تدزو
کل به فروخته رخس چو چراغ	سرو افروخته قدس چو شمع

آنچه دیدم بچشم و بشنیدم	کوشش دارید تا کنم اینها
بگو با دوست آنچه را دیدم	نمزد و هر که آنچه بشنیدم
<p>گاه با شیخ در نماز شدیم گاه در وصف خط و حال تبار گاه با حاجیان صید بگین گاه با شاهان شکر لب گاه چون شمع در شبان فرو گاه در راه کوی کعبه عشق گاه در کنج خانه نشستم گاه همچون لب شکر و زبان گاه در مجلس امیر و وزیر گاه با شاه غزنوی فرزین گاه در تیم زلفک پوشیدم</p>	<p>گاه بار برهن بر آرز شدیم قصه پرداز و تکرار شدیم راه پیماسوی حجاز شدیم بزد گوی سخن طراز شدیم گریه کردیم و در گداز شدیم از شیش سوی فرار شدیم که برون کشته تر کتا ز شدیم غصه پرداز و دلنواز شدیم چون فی و خیک نغمه ساز شدیم گاه مات رخ ایار شدیم گاه چون روح قدس بار شدیم</p>

	<p>جلوه دست آنچه را دیدیم نفا و حس آنچه بشنیدیم</p>	
---	---	---

<p>نقش مفت و چکار خواندیم نامه کردگار را خواندیم رزم بفسند یار را خواندیم شرح مضبوط دار را خواندیم سیریل و حفا را خواندیم دقتر تپتار را خواندیم برنج صنم غار را خواندیم خنی و آشکار را خواندیم</p>	<p>نامه روزگار را خواندیم آتش نقطه نقطه حرف بحر آهنگ خجک رستم دستان سینج صنغان عشق و زری گردش و سال و ماه را دیدیم معنی وصل یار و نستیم شادی شام با ده را دیدیم لفظ و معنی سطرهای و جو</p>
--	--

	<p>جلوه دست آنچه را دیدیم نفا و حس آنچه بشنیدیم</p>	
---	---	---

<p>بانگ جاننوزار و بارش نعره ساقیان بهم می</p>	<p>جلوه روز و ماه و فرس نعره سطرهایان بهم می</p>
--	--

از کف ساقیان آتش است
 در چشم میخان بجوی
 همچو در طور آتش موسی
 بخشش میخان باقی زیم
 کله این بر آن بگو تا چند
 دفع عشر اگر نوشی می
 چشم بد دور آتشان بر
 رونق جا به همیشه و کل دل

جستنی با باده در رک و پی
 حشمت کیتباد و دوتکی
 در کف ساقیان تجلی
 ساعت اصحفا و خطه
 سخن آن بر این بگو تا
 چون کنی آخرالدوارگی
 که بر قص آمد از طرب هر
 ناله نینگ در برید و دقت و

جلوه دست آنچه را دیدیم
 نغز او کسرا آنچه شنیدیم

گر سیح علم بگردون زد
 حسن نسیله ز پرده جلوه نمود
 پی ترکیب چار حرف وجود
 تا ز کاف کرب به یونس

دوم ز حکمت اگر فدا طون زد
 آتشی در عباد مجنون زد
 قلم صنم کاف بر نون زد
 خیمه خویش در دل نون زد



دست غیرت غیب پیچ کز انجلی دانه که دام شدش انکه از بهر آب شمشیرش از یکی قطره کلک قدرت نفس هر صوفی که ما دیدیم گو یا سخ کسی اگر گوید	دست پائی بیخ قارون ز آدم از خلد حینه بیرون ز دست پائی بجه خون ز طرح عثمان نقشس جویون ز شست آن نقشا و اگر کون این نقشس را بگو چون ز
---	---

جلوه است آنچه را دیدیم	نفاذ است آنچه شنیدیم
------------------------	----------------------

غزّه لبسان رسا ذکر بخیل و نغزناوش آلبانی که در او ای سخن آن جماعت که خلق از ایشان چشم آنان که از کرمه زمان انشر بکه چون چکید از جا	و آنهمه عشوه دلار که زد لها بر و کیست میکنند معجزه سیجا در پریشانید و شید هست مشغول با دوه پیا قطره اش میبود در با
---	---

آن ندوان که طوطی خطا
علل بین بران که بزده
مازیلی و نار - مجنون

بی نیازت از سکر جان
دست و لپایشان بخارا
عشق و امق حال عذرا

درد و غم

جلوه دست آنچه را دیدم
نغمه و حسرت آنچه شنیدم

درد و غم

گردش چرخ و چهره خورشید
ظلمت این درویشانی روز
جام ماه نو و شراب عشق
تغیخ اسکندری و آینه اش
صدمت آفتاب و گریه یک
زخم سوختن و لذت و دست
دستی و وفا و صدق و صفا
رحمی و آسمان و لیل و نهار
جلوه دست آنچه را دیدم

طلعت ماه و زهره با شید
شام تاریک و باد اسپید
قدح بدرو بر بربط نایید
شرح جام و حکایت شید
زینت سبزه زار و سایید
خوردن نمین مایس و نوشید
سحر و رنگ و زر و جویید
شتری و عطار و دوزخید
نغمه و حسرت آنچه شنیدم

زخا

نقره مطربان خوش گنج	کل روی تیان بوی و مزنگ
---------------------	------------------------

<p>دل سین آج این سنگ ناله جانفزای ربط و خنک آهوی چشم زلف چون خزه ز من جز من و شکر تنگ دل عاشق چه چشم سوزن رفته از شهر تا صد فرسنگ کرده بار موی خود او سنگ چه غم و شادی چه نامم چه تنگ</p>	<p>لب استن زخان جو گوهر لعل سخن آشنا پرده راز روی چون لاله موی چون نیل آن لب عارضی که گفستی هست عرصه دستگاه عشق فراغ بوی لادن ز زلف میروان ماه رویان که صد هزاران چه خرابات و چه محرم چه گشت</p>
--	---

جلوه دست آنچه را دیدیم	غز او دست آنچه را بیندیم
------------------------	--------------------------

سایه آن شکر وین دیدیم	چشم از آن نظر که تپیدیم
چون از عاقلان سخن دیدیم	روشن از بوی برین دیدیم

همچو موسی بطور وادی جان
 پیکر کشتگان خنجر عشق
 صوت بیل نوای موسیفا
 خنده غنچه و تبسم گل
 از می و جام در کف ساقی
 در پی صید دل بعین شوق
 از بنا گوش و گوشوار تیان
 از خراباتیان باده پرست

سخن دوست بیدار دیدیم
 همه بغیل و بی کفن دیدیم
 سنبل و سرو مایمن دیدیم
 عشوه و ناز نسرین دیدیم
 سر و خورشید مقنن دیدیم
 چشم ترکان تیرزن دیدیم
 ماه را بدم برین دیدیم
 نیکی صد هزار فن دیدیم

جلوه دوست آنچه را دیدیم
 نغمه دوست را آنچه بشنیدیم

روی بسین بران زلف تیا
 در دل جام رکف ساقی
 خون دلغای عاشقان خشم
 شادی میخانه خوش طعم

در دل شب چو پرتو مهتاب
 از می لعن جمع آتش و آس
 همچو آبی که در جگر کباب
 قصص اهل طرب با ناله آس

<p>باوه اندر قدح بزنگ عقیق پسر ماه و غنچه مرزبان ساخته شاهان شیرین کجا زنج رنگیشان چو روی تذار عسوه مگر خان ز کوش باه</p>	<p>بر سر جام باوه شکل جاب تیغ رزین مهر و مهر شهاب از لب خویش شکر و خباب زلفش کیشان چو پر غراب غمزه و لبران ز پشت نقاب</p>
---	---

<p>جلوه دوست آنچه را دیدیم نغمه دوست هر آنچه بشنیدیم</p>	<p>بجز بجز</p>
---	-----------------------------

<p>باوه نو شان با باد است آنکه هر دم کند سبب برودش آنکه از هر چه دل برید عشق آنکه از او قیامت برخواست در مناجات زاهد شب خیز آنکه با دو صبا ز طره او آنکه در بحر عشق چون رود کرد</p>	<p>از هر لطفان چه بود بسیار و آنکه دیدیم برده لوح برد بس زلف باز تا پیوست در بر هر که ساختی بنیشت در خرابات پیر باوه پرست که ما بر کشود و بر دل بست همچو ماهی دلس فداوه بنیشت</p>
---	---

عهد و پیمان عاشقان شکست
 پیچ و چهار آنچه که هست

انگه هر شب جز زلف شکستن
 نهفتیم ز فلک و جهان



جلوه دوست آنچه را دیدیم
 نغمه و همسر آنچه شنیدیم



و آنچه از طارم فلک بالا
 دور از اندیشه تصور است
 و آنچه از مطربان صد و نوا
 و آنکه همچون فلک غصه و توان
 و آنچه بر دوستان حق پیدا
 در هوا مرغ ماهی دریا است
 پرده اش که مخالف تو گوی است
 از شش قیامت برخواست
 هر چه زبیریم از چوب است
 نغمه و همسر آنچه شنیدیم

آنچه در زیر گنبد نیا است
 آنچه نزدیک صاحبان خرد
 آنچه از شاهان کرشمه نمان
 انگه از راستی جوهر بود
 آنچه بر دشمنان دین بهمان
 آنچه روزی خوران بهمت
 مطرب عاشقان راه شناس
 انگه در بزم بیدیان چو نشت
 از سما سنگ پست و بلند
 جلوه دوست آنچه را دیدیم

فصل پنجم در بیان معانی

بگانه گوشت بر کمال کن ملک	که هست منشی مدحش یکی بگردن تیر
بصید مرغ معانی بجان چه زده سار	گان او گذراند ز خلقه مه سیر
اگر نیافت شارت ز ابروی قدش	کمان کرد به گردون شایق انجیر
شود چون بیج و دم خیره است خندان	ز قهر حکمت چون نوک خار سازد تیر
سوال کرده گفتار عشق این است	که خوش زده است معنی نشان و نمک تیر
اگر قیر سه از کیش جامه باید تیر	چرا بر نه شود بوستان چو آید تیر
و بد خیزد زان تیر دوشش لکن	نخست معنی برش بود لطیف تیر
اگر چه کیش بود تیر دران طریقه کفر	ولیک معنی آن از قبل عادت گیر
بیرماد که گشاید رو است باغ چرا	چو تیر آید بینی نخران شود چون تیر

فصل ششم در بیان معانی

که گوید صفت است صفت	جهان گریست از نور صفت
هم غلط جواب زنده رود	طرب آموز دل باشد سرود

فصل هفتم در بیان معانی

<p>جرم بزرگ از دل انگور پذیرد کس اگر گوید</p>	<p>زیر پای معنان با پای آفتاب راستاره میراید</p>
<p>قصه</p>	
<p>بکه از این ز قردین کاس از پی دفع خم بد ساسته می اگر نیست کو بد رویشان انگیختی که دود آتش او</p>	<p>ز هر روز دم لم نمود آس جامی از آن که اخته آس تا کشاید گوشه کرباس سبزه عقل را بود چون آس</p>
<p>اربعیات</p>	
<p>سینا ز قح شراب بغیش زده گفت که زخم دست مشت از جان</p>	<p>بوسه لب سانی مونس زده پیدا است که دل بر آب و آتش زده</p>
<p>رباعی</p>	
<p>شد چهره اش از نقاب نیستی پیدا کوئی جو خورد ماده پس عامه حش</p>	<p>بایگه از نقاب نیستی پیدا باید که گشت زاب نیستی پیدا</p>
<p>رباعی</p>	

<p>اور می چون خون کبوتر در بط ره ده چو بطم بآب می چون در بط</p>	<p>طوطی سخنا و نغمه غم شد در خط مان تا نخورم غم چو پشتر مرغ آتش</p>
<p>رباعی</p>	
<p>دارم از شراب دوزخ مریم از آن گفتم گنه است ارچه هم از این هم از آن</p>	<p>ماه رمضان است مرا این رسم از آن ز سایه پیری گفتم و بوسه کد آن</p>
<p>رباعی</p>	
<p>ایام ریاست ریاکاران رفت باید سلام پر میخواران رفت</p>	<p>آمد ره سوال و غم مایان رفت رفت از در مسجد سوی منجازه شیدا</p>
<p>رباعی</p>	
<p>انقاز غم غصه با خجام رسید اسباب طرب باز با تمام رسید</p>	<p>شد عید مسیام و نوبت جام رسید از حرمت روزه حذر نقصان بود</p>
<p>رباعی</p>	
<p>فوسس کن ندیر من عمرت چاک من بر بر خاک تو و تو در دل خاک</p>	<p>از جو زمانه وز دور خاک ایجان من آخر که رو امید</p>

رباعی	
برآب فلک نقش حباب اندازد خوش شد فلک تا بر روی او دید	از دیده همی در خوشاب اندازد از ابر بچهره اش نقاب اندازد
رباعی	
خیزد که هنگام زستان آمد دوران سبوکشان منجان سپید	روز طرب و بهارستان آمد ایام خیزدین شبستان آمد
رباعی	
با خار زستان می کفایم خوشت بانال تار غصه منجان	با ده زلف یار دلارام خوشت با گریه ارغنده جام خوشت
رباعی	
تا دست بزلفین خم اندر خم زد چون لعل لبش نخبده دیدم گفتم	حال دل عاشقان خود بهر حسرت آبی است که آتش همه عالم زد
خیزد که تا بر در منجان رویم یکچند عباقلی قدم بچسایم	پیمان کشنیم و پیش پیمان رویم یکچند دگر بخود و دیوانه رویم

توصیف الاصناف منسی بدیصفا	
عمود خدوند سپنج و چها	کاین دایره فلک کشد بی پرکا
استادی او بین که شاگردش	جان نخبد و روزی دهاکت کار
تغیث	
مانوا سپری که دارد دم دل ریخیز	خورشید ز ماه روی او خواهد بود
هر دل که برد مشتری اندر براف	بستاند و برزند چونانش تیغ
تصا	
قصاب پسر که دیند اش ز راست	گر خوشش آفتاب بهتر ز راست
زان دیند مشترین مابینک تمام	کر جان بستاند و آرزایان است
تعال	
تعال پسر که خال او چون حدک	چون ماش بی دل کسان در کمال
گفتم که دکان تو همین دارد	در خانه اگر کس است بخر فبت
علا	
علاف پسر که هست رویش خیم	بر شاخ امید مات خرفن چو تر

هر خد بر او در هم خشک افتانیم	بر ماند بدیدم بجز همی سرم تر
عطار	عطار
عطار پسر که هست دل در بندش	جاننا هست بغیر لعل شکر خدش
غاب لبش هر که ببیند خوام	بماند در حرمت گل قدش
عصار	عصار
عصار پسر آنکه دل از من گیسو	رویش سر ره بر روز رو من گیسو
از سنگ دی اگر زه خنخاش مرا	در تنگ چنان نهد که رو عن گیسو
شما	شما
شما عی ما که عسل دیوانه است	لب باد عسل چشم بیانه است
ناشع خوش ز من افروز هست	هر جا دل عاشق است پروانه است
بلور فروش	بلور فروش
بلور فروشی که بود مایه نور	گویم اگرش هشت باشد ز قصور
گفتم بادوب چونکه ز هسل ظلم	برینده گرم مناد و اتی ز بلور
زرگر	زرگر

از حسن دلم اسیر خود ساخته است در بونه عشق خویش بگداز است	رزگر پیری که قامت افزاخته است بیم دل سکین من از سنگ دل
صبح	
و لہ از فراق خویش پرورد کند ن سرخ می خواهم و او زر کند	صباغ پیر که جامه چون وزد کند چیزی دادم که بازند در حرم خویش
کله دوز	
بر حال دل خویش گواهی خواهم مانیز ازین مند کلا سے خواهم	ز طفل کله دوز پناهی خواهم کفر رخ تو ز حسن تا جلوه گریست
جیل فروش	
اندانه خال و زلف همچون اسل عاشق شده ام به پسته و باد اسل	جیل فروش نگر و اندامش بر یاد دمان و چشم آنبوخ پسر
صحا	
هر کار که میکند مشتاق کند تا وصل به برش دل عشاق کند	صحاف پیر که جمع اوراق کند پسته و دست او برش بود است

کباب	
در گوش کبابی اگر شد سازم از عشق جزای آنکه بر یازم خست	گر دید بکج خلوتی اینام بسیخ ز تم تا که کبابش سازم
کاتب	
بر چه کاتبی که بدر شد بست کفتا که در اوست عشقن طربین	گفتم که دوام ده پس شیم بست چون نوک قلم در اوزد مخرج نوشت
خیاط	
خیاط پسر که زاتش جان سوز که بر سر خشت و گهی بر لب لطف	شمع دل عاشقان ز غم افروز نگر که چنان بیدرد و میدوزد
قادر	
قادر پسر ده که چه سیمین است زنک بر نه نقلها آنگو بالوش	طوبی قد و کوز لب شیرین است چون گری از خون دل چشم است
صراف	
صراف پسر که حسن او یک بصد پوسته بلای او دام خرد است	

دردم و دینار که بنمایدش	درسیم خوش بنید و گوید که بد است
صد او پیر که هست یک عالم نماز	از تاب غمش دل جهانی بگرد از
تا آنکه زن و مرد مباد اندازد	هر روز کند آهین خود بهین و در آن
کفاش پیر روی نغشش نگرید	از تین کمر و کلاه و کفشش نگرید
از غمزه و مژه اش چه دلها مجروح	در تیزی سوزن و درفشش نگرید
بزاز پیر روی سیرش نگرید	از ابرو و قد گمان و سیرش نگرید
از بزم گهی خوش شود رنگ بنک	صاحب نظران لطف صبرش نگرید
نعال پیر که دل از او خوش دارم	خواطر خیال او شوش دارم
از حسرت روی بروی دلنیش	بگر که چنان نفس در آتش دارم
بخار	بخار

بخار پیر که غمزه اش دل راند و	از تندی بجز شکست ما نهند و
دلها بد و نیم سازد و از از عشق	تا آلت کار خویش بریم بند تو
دو	
بر دوشش فکنده دوعی تا مشک	از چهره است ریخته رنگ از مشک
فریاد کند همی که امی تشنه بیا	ترس از زشک ما لبی یعنی گشک
باده زین	
چون باده فروش جام بر دست کند	دل با طرب نشاط پیوست کند
بی آنکه می آرد و مستی پماید	چشمش بی نگر مر است کند
فاس	
نقاش پیر که راه بر خوب نهند	خوشید رخس لطمه مبتاب نند
هر روز مرابو عدو زنگ کند	بنگر که چو ز نقش آب نند
غزال	
غزال پیر کاب سیجا ریزد	چشمش زنگ چو فتنها انگیزد
باقامت خود برده چون بومی کند	گوید که قیامت است و از جای خیزد